



۲۰۱۷/۱۲/۲۸

شادروان عزیز احمد نوری

شش جدی

روز مشئوم تجاوز شوروی بر افغانستان

روز منحوس دسمبر بیست هفت
چاکری کو گشت نافرمان خرس
ببرکِ مذکور در این روز شوم
سیل تانک و توپ روسان شد عیان
خلق و پرچم نوکران رو سیه
چاکر فرمان برداری رسید
آن سلف را چاکر نو لحن گفت
لعنت ایزد شود بر هر دوی شان
کشور افغان ز دست این ددان
پیش از آن استاد و شاگردش امین
آندو جون جلاد، کردند عمل
مردم دانا و اهل علم و فن
کشته بودند آن غلامان، بی حساب
حکم ماسکو بود بر آن دو پلید
"پاکسازی" چون بشر انجام خوب
طرح نقش نو نمود آن ذوفنون

خائن پیشینه ملعون برفت
هم به دست خرس شد قربان خرس
پیشتاز روس شوم آمد چو بوم
از هوا و از زمین اندر زمان
زین خیانت روی شان شد سیه
با سپاه و قدرت دشمن پدید
همچنان سابق که اینرا طعن گفت
این شغال و آن سگ زرد کلان
گشته تاراج کمونیست جهان
بس جنایاتی بکرده در زمین
سنگدل بودند و بی رحم و دغل
برده بودند به زندان محن
بدتر از دد بوده اند و وز دواب
تا شود اولاد این میهن شهید
پاکسازان را به جارو کرد روب
تا کند اشغال کشور را کنون

باید اکنون با یکی "چال"^۱ دیگر
باید اکنون آمدی شکل نوین
لشکر سرخ آمد و ببرک فزود
ورنه امریکا و چین در این میان
آن فرومایه بکردی زین بیان
چون نشد تسلیم خرسان این وطن
روس ظالم کرد بمباران ما
لاجرم صد ها هزاران هموطن
صد هزاران خلق دیگر گشته شد
غیر روسان، کوتجاوزگر، دگر؟
بیشتر از ده مجالس در جهان
لیک این پُر و ندارد هیچ شرم
باید اورا گفت: ای بیداد گر!
تابکی ریزی تو خونها بیحساب؟
چونکه تو منکر زیزدان بوده ای
همچو هتلر دشمن جان بوده ای
لیک مارا قوتِ ایمان بس است
نصرت حق بوده آخر یار ما
تا ترا از خاک خود بیرون کنیم
هر قدر باشی تو با مدر ستیز
بهتر آن که بس کنی جور و جفا

پهن کردی در زمین جال دیگر
یار دیرین مرکب و بر پشت زین
که، «این مدد از بهر افغان کرده زود
آمدی در کشور «افغان ستان»
آفتابی را به انگشتی نهان
چون نشد همکار، جز زاغ و زغن
آتش او کرد قتلِ جان ما
رفته از میهن به صد رنج و محن
آن همه از ظلم روسان، گفته شد
نیست امریکا و چین، اینک نگر
کرده محکوم، این تجاوز را عیان
گرچه بازارش نگشته هیچ گرم
شرم دنیا و ملامت را نگر!
با بم و با تانک و توپت؟ بیکتاب!
ملحد و همکار شیطان بوده ای
واضحاً تو خصم انسان بوده ای
مؤمنان را نیروی ایقان بس است
سر گرفتن در کف خود کار ما
رود آمو را ز خون جیحون کنیم
قوم ما را نیست از دشمن گریز
رفته باشی از میان، این پُر دغا!

^۱ چال به حرکت مهره شطرنج گفته می شود و در دری ما به حبله گویند.

من نگفتم جز به حق، باری نگر! گرچه هستی منکر حق، بدگهر!

ایکه "مارس" و لینست استاد تو مکر و شیادی بُود بنیاد تو

ما ز جور تو (مهاجر) گشته ایم

از وطن دور و مسافر گشته ایم

**** * ****

